

فرصت

نوشتاری در سه بخش

نوشته نورالله «نورمن» گبای

Please find the English translation of this essay in the accompanying file.

- ۱ بخش نخست
- ۶ بخش دوم
- ۱۱ بخش سوم

بخش نخست

داناایان از فرصت استفاده می کنند، اما نوابغ، خود فرصت می آفرینند.

قدر وقت گر شناسیم، بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم.

در دین یهود گفته شده است، *کل معسه به محشاوا تحילה*^۱، یعنی «هر عملی در اندیشه آغاز می شود» و «عملکرد هر فکری بستگی به تصمیم اولیه دارد.» با درست اندیشی به کردار درست عادت می کنیم.

آلفرد نوبل به زبانی دیگر می گوید، «تنها یک تصمیم برای تغییر یک سرنوشت کافی است.»

آری! استفاده از یک فرصت مناسب انسان را به عرش می رساند و اما یک بی توجهی، به فرش!

یک زمان غافل شدم، صد سال راهم دور شد. / آن قدر بیراهه رفتم تا که شمع خاموش گشت و خانها

بی نور شد. بسیاری به «شانس»، بخت یا اقبال اعتقاد دارند. اما به باور نگارنده، «شانس» یعنی این که

آمادگی داشته باشیم تا فرصت مناسب به دست آمده را به موقع شناسایی کنیم و از آن بهره برداری کنیم.

شناخت و استفاده از یک فرصت مناسب نه تنها می تواند سرنوشت فرد، خانواده و جامعه، بلکه نسله و

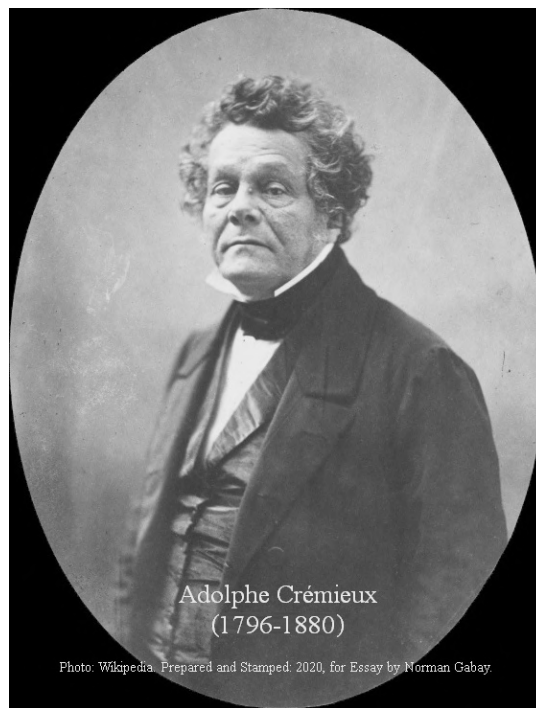
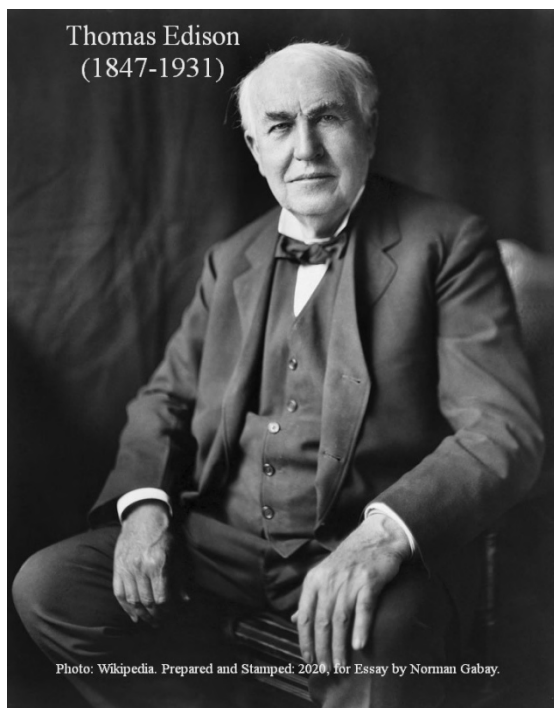
دنیا، سرگذشتها و تاریخ را دگرگون کند.

آنچه از سر گذشت، شد سرگذشت! حیف بی وقت گذشت، اما گذشت!

تا که خواستیم یک دو روزی فکر کنیم بر در خانه نوشتند، «درگذشت...»

^۱ "کل معשה במחשבה תחילה."

برای مثال به دو نمونه مستند، یکی جهانی و دیگری مربوط به جامعه یهود ایران، توجه کنیم.
 یکی سرگذشت **توماس ادیسون**^۲ کسی که دنیا را دگرگون کرده است و دیگری محبت «آلیانس
 ایسرائلیت» فرانسه^۳ به یهودیان ایران که جامعه ما را دگرگون نمود، به گونه ای که نسل اندر نسل مدیون
 محبت «آلیانس» و بنیانگذار آن **مسیو آدولف کرمیو**^۴ هستیم و تنها راه جبران آن ادامه راه ایشان است.



توماس ادیسون از دبستان به خانه بازگشت، یادداشتی به مادرش داد و گفت، «این نامه را معلم به من
 داد و گفت که فقط مادرت بخواند.» مادر در حالی که اشک در چشمان داشت، برای کودکش خواند:
 «فرزند شما نابغه است و این مدرسه برای او کوچک است. آموزش او را خود بر عهده بگیرید!»
 سالها گذشت. مادر از دنیا رفته بود و اکنون ادیسون بزرگترین مخترع قرن شده بود. روزی در گنجۀ
 خانه، خاطرات مادر را مرور میکرد. برگه ای در میان شکاف دیوار او را کنجاو کرد. برگه کاغذ را
 بیرون کشید تا بخواند. نوشته بود، «کودک شما کودن است. از فردا او را به مدرسه راه نمی‌دهیم.» ادیسون
 ساعتها گریست و در خاطراتش نوشت :

² Thomas Alva Edison (1847-1931).

³ Alliance Israélite Universelle.

⁴ Isaac-Jacob Adolphe Crémieux (1796-1880).

«توماس ادیسون کودکِ کودنی بود که توسط یک مادرِ قهرمان نابغه شد.» هزاران سال است که بسیاری سعی کرده اند مس را تبدیل به طلا کنند. این مادر دانا، بر خلاف برخی از مادران، کودکش را سرزنش نکرد و نگفت که «نگفتم از مدرسه بیرون می کنند؟! نگفتم...» بلکه او عاقلانه عمل کرد و در یک لحظه، با جا به جا کردن چند واژه، از مس شدن کوه طلا جلوگیری کرد.

کشتی بزرگی با بیش از ۳ هزار مسافر خرامان بر امواج اقیانوس در حرکت بود و مسافری لذت می بردند. هوا سرد و طوفانی شد و ناگهان با خاموش شدن موتور، کشتی از حرکت ایستاد. کاپیتان و متصدیانِ موتورخانه حتی پس از دو روز تلاش، نتوانستند موتور را دوباره به راه بیاندازند.

یکی از مسافری به کاپیتان کشتی، کاپیتان جونز جونیور،^۵ اطلاع می دهد که کاپیتان پیری به نام کاپیتان ژرژ در بین مسافری حضور دارد و ممکن است بتواند کمک کند. کاپیتان جونز به کابین پیرمرد می رود و از او تقاضای کمک می کند.

کاپیتان پیر به اتفاق جونز و متصدیان، به موتورخانه کشتی می رود. پس از بررسی وضع موتور، می گوید که یک چکش به او بدهند. چکش را می گیرد و ضربه محکمی به گوشه ای از موتور می زند. ناگهان موتور روشن می شود و کشتی به حرکت در می آید.

حاضرین کاپیتان ژرژ را روی دست به عرشه کشتی می برند، می رقصند و مشروب می نوشند. دو کاپیتان به گفتگو می نشینند. ژرژ، ضمن تعریف خاطرات خود، می گوید که «موقعی که من در اوهایو درس می خواندم، دوست خوبی داشتم به نام "جونز سینیور" که قد بلند و موهای روشن داشت. شنیدم او نیز کاپیتان کشتی شده است. مدتها است از او خبری ندارم.» کاپیتان جونز جونیور می گوید، «او پدر من بود.» ژرژ خوشحال می شود و می گوید، «بنابراین تو شبیه مادرت هستی!» هر دو می خندند. ژرژ می پرسد، «اینک پدرتان کجاست و حالش چطور است؟» جونز با تأثر می گوید، «پدرم در یک سفر دریایی غرق شد و هرگز جسدش را پیدا نکردند.» ژرژ ناراحت می شود و می گوید، «از شما سوالی دارم. چه شد که شما با وجود آن که می دانستی پدرت جان خود را در این شغل از دست داده است، آمدی و همین شغل را انتخاب کردی؟»

جونز در جواب می گوید، «می توانم بپرسم که پدر شما چطور فوت کرد؟» ژرژ می گوید، «پدر من شب هنگام که بر تخت خوابیده بود، سگته کرد و از دنیا رفت.» جونز با خنده می گوید، «و با این وجود،

⁵ Captain Jones, Jr.

شما هنوز هر شب روی تختخواب می خوابید!» هر دو می خندند، هر یک به کابین خود می روند و با لبخندی بر لب، بر تخت دراز می کشند و به خواب می روند.

ای وای که بشر با آن که از خطرهای گوناگون آگاه است، باز هم شب ها، دانسته یا ندانسته روی تختخواب سرنوشت می خوابد، گاهی تنها و گاهی با شریک جرم!

فردای آن شب پرماجرا، کاپیتان ژرژ صورت حسابی به مبلغ ۱۰۲۰۰ دلار به عنوان کارمزد خود برای حسابداری کشتی می فرستد. از حسابداری به او تلفن می کنند و می پرسند، «آیا تصور نمی کنید که برای نیم ساعت وقت و یک ضربه چکش، ۱۰۲۰۰ دلار زیاد است؟!» کاپیتان ژرژ می گوید، «صورت حساب من در حقیقت شامل دو بخش است: ۲۰۰ دلار کارمزد من برای نیم ساعت است، اما ۱۰ هزار دلار باقیمانده برای آن است که می دانستم به کدام نقطه و با چه قدرتی باید ضربه زد. آن هم با فقط نیم ساعت بدست نیامده است، بلکه پنجاه سال و نیم ساعت زمان برده است — پنجاه سال تجربه و یک لحظه اجرا!»

آری، آن مادر دانا نیز در یک لحظه، با تغییر دادن چند کلمه، دانست که ضربه را چگونه و با چه قدرتی به کدام نقطه بزند که نه تنها فرزندش را مأیوس نکند، بلکه اعتماد به نفس او را هم تقویت نماید — و نتیجه آن که روزی همان کودک همه دنیا را روشن کرد. به قول سعدی، «بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی؛ / صوفی نشود صافی، تا در نکشد جامی.»

سرانجام هنگامی که کشتی به مقصد می رسد، کاپیتان جونز جونیور با لباس زیبای ملوانی به بدرقه ناخدا ژرژ سالخورده می آید و پاکتی حاوی یک چک به مبلغ ۱۰۲۰۰ دلار، ۲ بلیط کشتی تفریحی^۶ برای سفری ده روزه به هاوایی و نامه ای تشکر آمیز به او می دهد و هنگام خداحافظی اضافه می کند، «شب ها را با امید به تختخواب بروید» — که هر چه باشد، «زندگی پرتو شمعی است که در دشت وجود / به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است.»

آری، یک تصمیم عاقلانه برای تغییر یک سرنوشت یک فرد و چه بسا یک جامعه و حتی همه دنیا کافی است. اما چنین تصمیماتی چگونه بدست می آیند؟ هر تصمیم صحیح محتاج اطلاعات صحیح و فهم درست است. کسب اطلاعات صحیح نیز به نوبه خود منوط به مطالعه، مشورت، تحصیل و معاشرت مناسب است. همین آگاهی برتر است که منجر به شناخت فرصت مناسب می شود، نه آن که به نام دین، در

^۶ Cruise ship.

به روی خود و فرزندان خود ببندیم و تقلید پیشه کنیم. بازده تقلید چیزی جز جمعی مقلد نیست که چنان که می بینیم، همه کمبودهای خود را نتیجه بدشانسی یا «خواست خدا» می دانند و جبران آنها را از هشم یا «پروردگار» تقاضا می کنند، غافل از آن که انسان های عاقل «خوش شانس تر» و متکی به خود هستند، و نه نشسته به گمان «قسمت» و گدای دایمی هشم! به قول پروین اعتصامی،

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
وقت گذشته را نتوانی خرید باز مفروش خیره، که این کهربا بی بهاست

در زبان انگلیسی، واژه «شانس» مترادفِ واژه «فرصت» است و برای نمونه، اگر کسی کاری را درست انجام نداده باشد، می گویند، "Give him another Chance!"، یعنی «فرصت دیگری به او بدهید.»

بارها شانس در فرصت مناسب، زنگ در همه خانه ها را می زند. آنها که بیدارند، با آغوش باز از آن استقبال می کنند؛ اما دیگر ساکنین خانه یا صدایش را نمی شنوند و یا می شنوند و می بینند، اما تشخیص نمی دهند و اهمیت آن را نمی فهمند. بهترین خواستگار می آید و او را رد می کنند! بهترین مقدرات روز برای فرزندان فراهم است، اما او را به مکتب خانه مذهبی می فرستند که به اصطلاح «دیندار» بار بیاید! اینان نمی دانند که نه تنها هر فرد تحصیل کرده روز نیز قادر است دیندار باشد، بلکه انسان تحصیل کرده، دین را بهتر درک خواهد کرد — و فهم دین مقدم بر اعتقاد به دین است.

یکی از مواردی که فرصت های طلایی بخشی از یهودیان ایران سوزانده شد در حدود سال های ۱۸۷۵ میلادی رخ داد. «آلیانس ایسرائلیت اونیورسل» پس از اخذ موافقت ناصرالدین شاه قاجار در تاریخ ۱۲ جولای ۱۸۷۳، دو نفر را برای فراهم آوردن مقدمات تأسیس مدارس در آن محیط عقب افتاده و آکنده از تبعیض، به ایران می فرستد. این دو مأمور در عین آن که اتومبیل و جاده ای مناسب وجود نداشت، با اسب و گاری و گذر از راه های خراب و ناامن، سرانجام به تهران می رسند و به تدریج با انجمن ها و ملایان شهرهای یهودی نشین تماس می گیرند. با توجه به جمعیت یهودیان، نخستین شهرهایی که از این دو نماینده و هدف مقدس ایشان استقبال می کنند تهران، همدان و اصفهان بودند. اما تنها انجمن ها و ملایان دو شهر از این دو استقبال نمی کنند: یکی می گوید «اینها آمده اند ما را مسیحی کنند!» و دیگری می گوید «معنی ندارد بچه فقیر سواد داشته باشد!» (برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد، به کتاب بزرگداشت آلیانس ایسرائلیت نوشته آقای هوشنگ زارح و کتاب کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران نوشته خانم هما ناطق مراجعه کنید.)

نتیجه این که حتی امروز با گذشت یکصد و بیست سال از آن سالها، می بینیم که حتی بازماندگان خانواده‌های سه شهری که در ابتدا از «آلیانس» استقبال کردند، دارای معلومات بهتری هستند، به ویژه آن که دختران، این مادران فردا را نیز برای نخستین بار به مدرسه فرستادند. در مقابل، مردمان بی تقصیر دو شهر دیگر در مجموع بیشتر در صدد دینداری بوده و هستند. می پرسم، آیا فرزندان ایشان چه گناهی کرده بودند که آن روز از چنان موهبتی محروم شدند؟ اینجاست که می توان گفت، خوشا به حال مردمی که رهبران دور اندیش داشتند و خوشا به حال فرزندانی که پدر و مادری دانا داشته اند.

مکن در این چمنم سرزنش به خود رویی چنان که پرورشم می دهند می رویم

یکی از امتیازات فهم مدبران خردگرای «آلیانس ایسرائلیت» عدم دخالت آنان در مسئله دین خانواده‌های آن روز ایران بوده است. آنها به ما نگفتند چه گونه بپوش، بخور یا دعا کن. آنها کتاب های حل المسائل فلان ملای عهد عتیق را به گمان باطل «حفظ دین» تدریس نکردند. آنان عملاً گفتند، «ما به شما کمک می کنیم که سواد داشته باشید تا خودتان بتوانید مطالعه کنید و راه خود را انتخاب نمایید.»

بخش دوم

«من محصل مدرسه آلیانس ایسرائلیت اصفهان هستم.»

امروز چهارم اکتبر ۲۰۱۹، به ایمیلی با عنوان یهودی ستیزی در نیویورک برخوردیم. دیدم که چگونه گروهی حیوان- صفت در خیابان های امروز نیویورک، برادران عزیز ما را کتک می زدند. چنان که گفته‌اند، «اگر درد خود را حس کردی، زنده ای؛ اگر درد دیگران را حس کردی، انسانی!» هرگاه هر انسانی، یهودی یا غیریهودی، در هر لباس و هر نقطه ای از دنیا که باشد، خاصه به نام «دین» مورد ظلم و تبعیض قرار گیرد، همه یهودیان هرجا که باشند درد او را احساس می کنند. اگر نه، به گفته شاعر گرانمایه، «تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند آدمی.» من نیز درد عزیزان نیویورکی را احساس کردم و به یاد سالهای ۱۹۳۸، شهرهای آلمان، شروع ظلم به یهودیان آرام و موفق، و فاجعه کریستال ناخت^۷ یا «شب شیشه های شکسته» در برلین و دیگر شهرها افتادم و گریستم — با این تفاوت که آن روز که به یهودیان آلمانی حمله می کردند، دولت با ستمگران همراه بود و دولت اسرائیل هنوز وجود نداشت. مباد روزی که دولتی مبتلا به بیماری مزمن یهودی ستیزی گردد.

⁷ Kristallnacht.

در عجبم که چرا برادران مذهبی ما از گذشته عبرت نمی گیرند؟ این پوشش و ظواهر انگشت نمای فتنه انگیز و مغایر با مُدِ روز برای چیست؟ می دانم که خواهند گفت، «دستور است!» در پاسخ عرض می کنم که تورات مقدس بر دو نکته تأکید دارد: یکی مراعات عدالت در همه مراتب و دیگری مراقبت از جان خود، چنان که در جایی می گوید، «صِدِّق، صِدِّق تیرئُف...» (دواریم، فصل ۱۶، آیه ۲۰)، یعنی، «عدالت را، عدالت را دنبال کن،»^۸ و در جای دیگر تأکید می کند، «تیشمور ات نفشِخا...» یعنی «جان خودت را حفظ کن.»^۹ همین کتاب آنجا که دستور داده است در روز معین کیپور روزه بگیریم، اضافه می کند، «چنانچه فردی بیمار باشد، مجاز نیست که روزه بگیرد» — به این معنی که حق تقدّم با سلامتی و حفظ جان من و شما است. مذهبیون خود بهتر از همه خطرات اعمال تبعیض و دشمنی و بازده انگشت نما بودن را می دانند و می بینند. پس چرا به حکم «حق تقدّم حفظ جان» و حتی به منظور «اجرای عدالت در حق کودکان بیگناه»، سنّت کلاه مردانه شاخص و یا کلاه گیس و دیگر نکات فتنه انگیز را که موجب تحقیر زنان هستند ترک نمی کنند و همگام دنیا نمی شوند؟ مگر دینداری به ظاهر است؟

من نمی گویم با حذف چنین چیزهایی یهودی ستیزی بر طرف می گردد. خیر! بلکه حرف من این است که مصلحت اندیش باشیم و بهانه به دست دشمن ندهیم. اگر من و شما نمی بینیم دلیل بر آن نیست که «آن چیزها» وجود ندارند. عینک سیاه تعصب را باید برداشت تا واقع بین بود. چنانچه جمعیت رو به رشد افراطیون اکثریت پیدا کنند، در آینده دین و دیندار قابل اعتنایی وجود نخواهد داشت.

در «سرای امیر» در «بازار بزرگ تهران»، نزدیک دفتر ما، دو برادر اصفهانی به نامهای مهدی و عبدالحسین در کار واردات پارچه فعالیت می کردند. عبدالحسین در سال ۱۹۵۴ میلادی برای خرید پارچه به نیویورک می آید و با کمک دوست من، صیون مناسیبیان، مقداری پارچه می خرد. روزی به صیون می گوید، «من صبح شنبه می خواهم با تو به کنیسا بیایم.» صیون تعجب می کند، اما به اصرار عبدالحسین، صبح شنبه با هم به کنیسای نیویورک می روند. عبدالحسین همه مراسم، حتی خواندن تورات را به خوبی انجام می دهد. سپس در برابر تعجب صیون می گوید:

«من دانش آموز مدرسه "الیانس ایسرائلیت" (اتحاد) اصفهان هستم و خوشحالم که همه مراسم را بهتر از همکلاسی های یهودی خود یاد گرفته ام.»

^۸ "צדק, צדק תרדף." (دברים, ט"ז, כ)
^۹ "תשמור את נפשך."

پرسش من از دوستانی که معتقد به پوشش‌ها و اعمال خرافی گوناگون هستند این است که چنانچه عبدالحسین کیبا یا «کلاه کوچک» به سر بگذارد؛ در خانه، «آشپزخانه دوقلو» برای تفکیک «غذاهای گوشتی و ماستی» (!) و از این حرفها داشته باشد؛ روز شنبه از برق و اتومبیل استفاده نکند؛ موی سر خود را همچون مذهب‌یون یهودی با کلاهی بزرگ بپوشاند؛ و از همه مهمتر (!) فقط از «آسانسور کاشر» (!) استفاده کند؛ و یا از عصر جمعه الی شنبه شب، جمعاً ۲۶ ساعت شعله اجاق گاز را در آشپزخانه، حتی در خانه یا آپارتمان های شهر زلزله خیز لس آنجلس، روشن نگاه دارد؛ و خلاصه، همه اعمال مشابه و گاه ناگفتنی را که فاقد مبنایی درست و منطقی هستند و مطلقاً با اوامر تورات مقدس ارتباطی ندارند، اجرا نماید — آیا می‌توان او را یهودی، آن هم یهودی مذهبی نامید؟

قطعاً خواهید گفت، «ابدأ! هرگز!» بنابراین یهودی بودن یا مذهبی بودن منوط به اجرای این موهومات نیست. دین یک باور ارثی است و به جرأت می‌توان گفت که ۹۹٪ از دینداران ادیان گوناگون هیچ اختیاری در انتخاب دین خود نداشته‌اند. بپذیریم که هر دینی که باوری انسانی تر داشته باشد و در نتیجه انسانی بهتر به بار بیاورد، انسانی که مفید به حال خود و جامعه باشد، پیروان مفیدتری خواهد داشت.

این نادانان هستند که در حالی که خود وارث دین خود هستند، با سایر وارثین دینی و فرقه ای دشمنی می‌کنند. در این میان، سردمداران از فرصت سوء استفاده می‌کنند، به ریش همه می‌خندند و وعده بهشت می‌دهند.

کارل پوپر می‌گوید، «آن کس که بهشت زندگی را برایت جهنم کرده است، مجبور است متقاعدت کند که بهشت جای دیگری است.» در حالی که «بهشت آنجا است که آزاری نباشد، / کسی را با کسی کاری نباشد.» متأسفانه با توجه به کارکرد دین در گذشته و حال، می‌توان گفت، «آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست! / عالمی از نو بیاورد ساخت از نو آدمی.»

دستور اکید تورات مقدس درباره «رعایت عدالت» چنان گسترده و منطقی است که مانند مربی عادل قادر است یکایک افراد معتقد و با وجدان را در اجرای عادلانه اوامر دینی و اجتماعی همیشه و همه جا راهنما باشد. در این میان می‌بینیم که در دراز مدت، اکثریت پیروان ادیان، نکات غیر عادلانه دینی و آنچه را که ناخوانا با علم و فهم روز است عملاً و به حکم اجرای عدالت نادیده گرفته و می‌گیرند. با اندکی دقت، می‌بینیم که این نکته حتی در مورد کسانی که دینداری را در اجرای عینی اوامر می‌دانند در نهایت صدق می‌کند.

به عنوان نمونه، دستوری قدیمی به نام *یوامت*^{۱۰} هست که مقام زن را هیچ می انگارد، به اجمال مبنی بر آن که اگر مردی از دنیا رفت و همسرش را بی فرزند تنها گذاشت، برادر آن مرد موظف است بیوه او را به همسری بگیرد. (نگاه کنید به *پیدایش*، فصل ۳۸، آیه ۸، و *تثنیه*، فصل ۲۵، آیات ۵ تا ۱۰). این دستور که یقیناً برای انسجام خانواده، در زمانی کهن و متفاوت داده شده بود، امروزه غیر عادلانه، ناخوانا با فهم روز و اجراناپذیر شناخته می شود؛ و از همین رو، عملاً به حکم عقل و اجرای عدالت، نادیده گرفته می شود، کسی به آن اعتنایی نمی کند و همچون نمونه های دیگر، اجرا نمی شود.

نادیده گرفته شدن دستوراتی همچون اجرای *پیدون هین*^{۱۱} برای حیوان، به مثابه دهان کجی به دستورات گوناگون نیست، بلکه به معنای هم گامی با فهم روز به حکم اجرای عدالت و همراهی با زمان است. چنین تطبیق و اصلاحاتی همواره بوده اند و ادامه خواهند داشت، چون به حکم طبیعت، نه بشر دست از یادگیری برخوردار داشت و نه طبیعت از یاد دادن.

معتقد بودن یا معتقد نبودن به موهومات صرفاً امتیازی برای این یک یا دیگری نیست، بلکه نشان از تفاوت میان فهم و برداشت افراد از مسائل دارد.

رئیس فروش یک کمپانی بزرگ تولید کننده کفش دو برادر را استخدام می کند و پس از چند سال، برادر بزرگتر را برای بازاریابی به یک جزیره دور دست می فرستد. روز بعد، اما به اشتباه، برادر کوچکتر را نیز برای بازاریابی به همان جزیره می فرستد! پس از چند روز، دو نامه یکی از برادر بزرگتر و دیگری از برادر کوچکتر به دست رئیس فروش می رسد.

برادر بزرگتر نوشته بود، «این جزیره آباد چهار صد هزار نفر جمعیت دارد که اکثراً پابرهنه راه می روند. جایی برای فروش تولیدات شرکت نیست. فردا برمی گردم.» اما برادر کوچکتر، بدون اطلاع از حضور برادرش در جزیره، نوشته بود، «مردم این جزیره پرجمعیت اکثراً پا برهنه هستند و اینجا بازار بسیار خوبی برای فروش محصولات ما می باشد. فعلاً ده هزار جفت از انواع تولیدات شرکت را بفرستید. محلی را برای نمایشگاه در کنار ساحل تعیین کرده ام و یقین دارم که سالی دویست هزار جفت کفش به فروش خواهیم رساند. منتظر رسیدن انواع کفش و اوراق تبلیغاتی به زبان اسپانیایی هستیم.» دو برادر، یک هدف و یک محل، اما دو برداشت کاملاً متضاد! یکی دائماً به گدایی درگاه *هشیم* یا «خدا» و دیگری به اتکای عقل خود، این هدیه *هشیم*! یکی سربار و دیگری موفق!

^{۱۰} ייבום یا יבמות. Yevamot.
^{۱۱} פדיון הבן؛ Pidyon ha-Ben.

دور از انتظار نیست که دوگانگی برداشتها شامل زنان و شوهران، خواهرها و برادرها و یا دیگران گردد. سالها پیش، از نزدیک در جریان اختلافِ دو برادر قرار گرفتم که در تجارت و املاک شریک بودند، اختلافی که منجر به قهر کردن ایشان، این رسم ناپسند، گردید. متأسفانه، در پی این بحران، پیش از آن که فرصتِ آشتی فراهم شود، هر دو ظرف مدت کوتاهی فوت کردند. من دیدم که در اثر قهر آن دو برادر، چگونه هر دو خانواده متلاشی شدند. حتی پس از درگذشت آنان، همسرانشان هر یک متقابلاً و به نحوی غم انگیز چنان به اختلافات ادامه دادند و می دهند که این قهر مانند **ژن ناقص خانوادگی** در خانواده‌هایشان ماندگار شده است! افسوس که پدران این دو خانواده نمی‌دانستند که همه آب اقیانوسها قادر نیستند قایقی را غرق کنند، مگر آن که آب از رخنه کوچکی به درون قایق رسوخ کند. این رخنه در خانواده همان «قهر کودکانه» بود؛ و چنان که می بینیم تا امروز، فرزندان، نواده ها و خویشان سببی آن دو برادر ابداً یکدیگر را نمی‌شناسند.

ده‌ها سال گذشت و من مجدداً در مسیر قهر کردن دو برادر دیگر قرار گرفتم. این بار با ارائه تجربیات خود، از آنها خواستم که «نگذارید قهرها ارثی گردند». همیشه فردایی در کار نیست که بتوان اشتباهاتِ دیروز را جبران کرد.» خوشبختانه آشتی برقرار شد. راستی اگر بانوان دنیا را اداره می‌کردند، هیچ جنگی وجود نداشت؛ فقط چند تا مملکت با هم قهر بودند!

درختِ دوستی بنشان که سود بی شمار آرد درختِ دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

ممکن نیست که همگان یکنواخت بیاندیشند. به گفته یکی از نویسندگان فرانسوی، «آنجا که همه به یک نحو می‌اندیشند، هیچکس نمی‌اندیشد!» جوامعی موفق خواهند بود که مکمل یکدیگر باشند، نه مقابل یکدیگر یا در ترس از هم‌دیگر! اجرای اوامر معقول و پیشروی تورات مقدس احتیاجی به ایجاد ترس از جهنم و امید به بهشت ندارد.

فرزندانی که از پدر و مادر می‌ترسند، چنانکه شخصاً دیده‌ام، هرگز پیشرفتی نداشته‌اند. در دبستان هم کلاسی داشتم که او را خان صدا می‌کردیم. در اثر تنبیه مکرر پدر نادان، او از پدر خود به حدی وحشت داشت که هرگاه می‌خواست با او صحبت کند، لکنت زبان پیدا می‌کرد و به تدریج به لکنت دائمی مبتلا شد. او نه در مدرسه و نه در اجتماع هرگز موفقیتی پیدا نکرد. آن پدر نالایق نمی‌دانست که «پدر یعنی آسایش و مادر یعنی آرامش» — همانطور که آب در صورتی مناظر اطراف را نشان خواهد داد که آرام باشد، فرزند آدمی زمانی بیشتر و بهتر یاد می‌گیرد که در محیطی آرام، توأم با محبت قرار گرفته باشد؛ و گرنه مانند آبی ناآرام، توأم با ترس و دلهره، نمی‌توان توقع انعکاس بهتری از اعمال و آموزش او

داشت. شادروان مادرم با دیدن او و امثال او می گفت، «عزیزِ مادر! همه کس لیاقت ازدواج و لیاقت بچه‌دار شدن را ندارد.» من در عجبم که حتی برای کار سلمانی و امثال آن باید تصدیق گرفت، ولی برای تأیید صلاحیت در امر مهمی مانند ازدواج، کنترلی در میان نیست. مادر من پدران و مادرانی را منع می‌کرد که درباره فرزندانی که مشکلات روانی داشتند می گفتند، «ازدواج کنه خوب میشه!» غافل از آن که با این کار بدبختی را چند برابر و آن چنان تر می کنند.

در امر دین و دینداری نیز با توجه به اینکه بشر طبعاً خواهان آزادی است، ترس از جهنم و ترس از خدا و پدر و معلم نمی تواند جانشین عشق به خداوند و پدر و مادر گردد. هرگز! ترس و افسار و شلاق درخور انسان نیستند، بلکه تنها تفهیم همراه با محبت در شأن انسان است، که گفته اند حتی سلام از روی ترس حرام است.

درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

بخش سوم

امیرکبیر می گفت که عقب ماندگی ملت ایران از زمانی آغاز شد که (به نام دین) تقلید جای اندیشیدن را گرفت، دعا جایگزین کار و کوشش شد، «قسمت» «اراده پیشرفت» را بیرون کرد و استخاره به جای تصمیم عقلانی نشست.

متأسفانه مشکل افراط گرایی دینی منجر به شسکت زنجیره یکپارچه و ۲۷۰۰ - ساله خانواده‌های یهودی ایرانی شد، پدیده ای که من خود در جریان کمک و همکاری های داوطلبانه برای اسکان مهاجرین، در کنار خواهرزاده عزیزم شادروان منوچهر قدسیان، که بی شائبه و داوطلبانه مدیریت کمک های انساندوستانه را بر عهده گرفته بود، از نزدیک شاهد بودم. این مسئله زمانی پیش آمد که خانواده های یهودی ایرانی در حال مهاجرت بودند و اغلب فرزندان ایشان مدتها تنها و بدون سرپرست بودند. در این میان، گروهی از یهودیان غیرایرانی که فرهنگ یهودیان گنوه‌های اروپای شرقی را ترویج می کردند، به قصد خدمت و حفظ جوانان ما و به تصور نجات «گروهی ناآگاه» — البته جمعی نیز برای کسب روزی امروز و فردای خود — وارد جامعه یهود ایران که در حال کوچ بودند شدند. بسیاری از والدین ایرانی خوشحال بودند که گروهی خیرخواه از انحراف فرزندان ایشان در دیار غربت جلوگیری کرده بودند و از آنان مانند پدر واقعاً مواظبت می کردند.

غافل از این که کمک های بی شائبه آن جمع مروّجین به قصد آن بود که روش و باور دینداری یهودیان ایرانی را تغییر دهند و این مهاجران به راه و رسم آنان بیبوندند و روش و فرهنگی را پیشه کنند که با فرهنگ اجدادی یهودی خردگرای ایرانی، که اعتدال معقول حاخام یدیدیا شوفط شاخص آن بود، کاملاً در تضاد بود. در این مرحله، جمعی از یهودیان سرگردان ایرانی به تقلید از روش مذهب یون اروپای شرقی پیوستند؛ حال آن که جمعی به راه و رسم اجدادی یهودیان ایرانی پایبند ماندند. از همانجا دوستگی و از هم پاشیدگی بسیاری از خانواده ها آغاز شد و دوستی این مروّجین همان «دوستی خاله خرسه» گردید — که بازدهش آن بود که اینان نه به اصطلاح راه رفتن کبک را یاد گرفتند و نه راه رفتن اجدادی خود را حفظ کردند. جمعی مقلّند و جمعی دیگر در صدد کسب روزی از قبیل آنان؛ و جمعی بی تفاوتند و جمعی دیگر سرگرم ماهی گرفتن از آب گل آلود. ایکاش این بخش از مهاجران یهودی ایرانی، به مصداق آن که «دوستی با مردم دانا نکوست» به جای مروّجین افراطی دین، با قشر خردگرایان اروپایی و آمریکایی، ارتدوکس و غیر ارتدوکس روبرو می شدند تا بتوانند قدمی به پیش بردارند، نه گامی به پس. ایکاش به جای معلمین افراطی ارتدوکس، ارتدوکس های مدرن خردگرا و دانای مذهبی تدریس می کردند. اینان به دور از موهومات و برخوردار از بهترین تحصیلات روز، مشغول کسب و کار خود هستند و درصدد دیندارتر کردن دیگران نیستند؛ و فرزندانشان به نوبه خود در بهترین دانشگاهها تحصیل می کنند. آری، ایکاش خردگرایی مسری بود و تعصب و اکسن داشت؛ و ایکاش مروّجین می دانستند که «دودل کردن کسی را عاقلی نیست، / دو دلبر داشتن از یکدلی نیست.» یا چنان که دیگری گفت، «دو دل یک شود، بشکند کوه را / پراکندگی آرد انبوه را.»

بشر جریمه سنگینی به خاطر عدم درک هدف دین متحمل شده است، تا آنجا که امروز این «قاتل نان» به معضلی بزرگ تبدیل شده است و «قاتل جان» گردیده است؛ و تا روزی که بشر از مروّجین فرصت طلب دین بترسد، این مسئله همچنان ادامه خواهد داشت. فراموش نکنیم که ترس به جا از عقل سرچشمه می گیرد، اما ترس بی جا از بُزدلی. هم از این رو، جای شگفتی نیست که طبق آمار، جمعیت دیندار دنیا، از جمله جمعیت یهودی جهان، رو به تنزل دارد. به عقیده نگارنده، در برابر هر فرد و یا خانواده ای که مذهبی می شود، چندین برابر از اطرافیان آنان از مذهب دور می شوند، چون یکی افراط می کند، دیگری بی توجه است و اکثریت بی تفاوت هستند!

به بیان دیگر، کاهش جمعیت یهودیان در دنیا به علت «بی دینی» نیست، بلکه یکی از دلایل اصلی این کاهش جمعیت فعالیت های اشتباه افراطیون مذهبی بوده است. اقدامات نادرست این گروه مبنی بر تدریس

و ترویج خرافات کهنه و نو در لباس ترویج دینداری، بر خلاف اهداف خیرخواهانه شان، به نقض غرض انجامیده است. متأسفانه، بازده ملموس و غیرقابل انکار اشتباهات ایشان صدها هزار انسان بیکار هستند که سربار دولت و ملت شده اند و منجر به نارضایتی چند صد هزار از بستگان و اطرافیان خود و حتی گریز ایشان از دین گشته اند. دسته اخیر با دیدن و شنیدن رفتار خرافی جوانانی که به هدررفته اند — جوانانی که لیاقت و استعداد بهترین و آبرومندانه ترین زندگی ها را داشته اند و می توانستند آینده خوبی برای خود و نسل آینده بیافرینند — به اصطلاح عطای دین را به لقایش می بخشند و راهی دیگر بر می گزینند. اینان راهی روشن تر و سازنده تر را در پیش می گیرند تا به سرنوشت کسانی دچار نشوند که دایماً سرگرم التماس کمک بی جواب از هشم یا «خداوند» هستند و در فقر خودساخته و پرفرزند خویش به سر می برند.

جای بسی تأسف است که در کنار مطالب سودمند و فرهیخته از گنجینه فرهنگ یهود، کماکان مشتی حرفهای عتیق هزاران سال قبل، دایر بر تحقیر بانوان و غیره تدریس می شوند و گفته‌هایی همچون «زن ناقص‌العقل است» از گمارا و یا «خدایا شکر که زن آفریده نشده‌ام!» در دعای روزانه، و نظیر آنها، که چیزی بیش از ترشحات کوتاه اندیشانه اذهانی بسته و فسیل شده نیستند، همچنان تکرار می شوند. با این وصف، آیا چگونه می توان انتظار داشت که جمعیت یهودی رشد کند یا حتی دین یهود بقا داشته باشد؟ اصلاً اینان دم از کدام دین می زنند؟ در کجای تورات مقدس آنچه را که اینان «دینداری» می پندارند پیدا می کنید؟

هشدار می دهم که با تدریس این گونه مطالب، دین قابل اعتنایی نخواهد ماند که پیروان قابل اعتنایی داشته باشد. کاهش جمعیت دیندار دنیا، از جمله یهودیان، تا روزی که نکات فتنه انگیزی همچون تحقیر زن و توهین به مقام بانوان و سایر موهومات پایان نگیرند، ادامه خواهد داشت. حرف من این است که نه تنها نباید چنین چیزهایی تدریس شوند، بلکه باید هر چه زودتر این گونه نوشته ها یعنی نقطه ضعف ها حذف گردند تا به نسل های بعد منتقل نشوند. این وظیفه را اجداد ما نمی توانستند انجام دهند، اما ما امروز قادریم که از تدریس این کتابها و فعالیت مدرسین آنها در مدارس جلوگیری کنیم. در غیر این صورت، همواره واپس گرایی خواهند بود که در سطح فهم پایین خودشان، موهومات مندرج در این کتابها را مانند امروز، دستور دین جلوه دهند. اگر من و شما نکاتی را نمی بینیم، دلیل بر آن نیست که علتی در کار نیست. برای درک خطری که جمعیت یهودی جهان را تهدید می کند، کافی است که به آمار مستند و معتبر سال گذشته و سال آینده نگاهی بیافکنید. کوشش کنیم تا دلایل کاهش و سقوط دینداری را بیابیم و درک کنیم و به آن به درستی واکنش نشان دهیم. تاریخ ما را قضاوت خواهد کرد.

می توان گفت نخستین گامی که منجر به کاهش دینداری در سطح دنیا شد و جامعه یهود نیز از آن بی‌نصیب نبود، انتخاب مکتب های دینی یا ییشیوا و کولل به جای دانشگاه و تحصیل علوم روز بود، پدیده‌ای که هنوز در اثر فعالیت اصول گرایان ادامه یافته است. این در حالی است که برعکس، همواره تحصیل علوم روز بر تحصیل قوانین دینی حق تقدّم داشته است؛ و مقابله با این اصل همانا شنا کردن بر خلاف جریان رود زندگی است که جز غرق شدن حتمی شناگر (جامعه) نتیجه ای در بر نخواهد داشت.

از دید من، یادگیری علوم روز و آموختن مسائل مذهبی لزوماً به هیچ وجه رقیب یکدیگر نیستند. هر یک از این دو جایگاه و هدف خود را دارند و می توانند بی آن که در حریم یکدیگر دخالت کنند، عاقلانه راه خویش را دنبال کنند. از این دیدگاه، هیچ یک را نمی توان و نمی باید جایگزین دیگری نمود و هر کس می تواند از بهترین های هر دو بهره ببرد.

دین به جای خود و علم به جای خود. تأسف در این است که بسیاری کسانی که هندوانه را تنها به شرط چاقو می خردند، اما خرافات منتسب به دین را چشم بسته و چه بسا به بهای بیکاری می پذیرند؛ در حالی که تلمود انسانهایی را که عمداً بیکار هستند موله عولام^{۱۲} یعنی «مخرّب دنیا» می خواند.

اعتقاد به دین و خدا تأمین کننده مخارج زندگی روزانه هر فرد و هر خانواده نیست. در مقایسه، کسانی که در هر یک از رشته‌های گوناگون علمی تحصیل کرده اند، قادر خواهند بود که بهترین زندگی را برای خود، خانواده و فرزندان خویش تأمین کنند؛ و در عین حال و در صورت تمایل، باور و عبادت خود را نیز داشته باشند. با این وصف، غمناک است که گروهی همه وقت و عمر خود را در مکتب‌های دینی تلف کنند و دایماً یا دست به دامن هشیم شوند و یا سربار دولت و ملت. همین یکی دیگر از دلایل محکم در انتقاد از آموزش دینی افراطی و خرافی است. تحصیل علم زندگی و باور خانواده را از بسیاری جهات تأمین می‌کند، ولی تحصیل کتابها و قوانین مذهبی به هیچ وجه ضروریات زندگی امروز و فردای جامعه را تأمین نمی کند. البته آشکار است که ربای های حرفه ای و نیز آموزگاران، تاریخ نگاران و پژوهشگران دینی آگاه جایگاه خود را دارند و ضرورت تخصّص ایشان نیازی به یادآوری ندارد.

در پایان، به مروّجین و مدرسین دین می گویم: تیکون عولام^{۱۳} و نه لیهخریو عولام^{۱۴} — «ترمیم و اصلاح دنیا و نه تخریب آن!» تبلیغ کنید. ویران نکنید.

¹² Mole Olam, מולה עולם.

ما با می و مستی سر تقوا داریم
کی دنیایی و دین هر دو به هم جمع شوند

دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
این است که ما نه دین، نه دنیا داریم

خرافات و موهومات با عقل سلیم همنشین نتوانند شد. از رسوخ خرافات به مغزها پرهیز کنیم، چرا که دین و دنیایمان را بر باد می دهند.

به هر حال، به قول مشهدی ها، بالاخره همه خواهند دانست که «یا حق با مویه»^{۱۰} یا خواهند فهمید که حق با مویه!»

نورالله «نورمن» گبای
فوریه ۲۰۲۰، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله «نورمن» گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، شامل سه کتاب او، از آن جمله لحظاتی برای تفکر، واژه نامه زبان یهودیان کاشان، و به زودی، همگام با زمان، به وبسایت www.BabaNouri.com مراجعه کنید.

¹³ Tikun olam, תיקון עולם.

¹⁴ LeHachriv olam, להחריב עולם.

¹⁰ با مویه: با من است.